

نه دلشان می آمد من را تنها بگذارند ، نه دلشان می آمد جبهه نروند . این اواخر قبل از رفتنشان هر روز با هم یکی به دو می کردند . شوهرم به پسر می گفت : «از این به بعد ، تو مرد خونه ای . باید بمونی از مادرت مراقبت کنی .»

پسر می گفت : «نه آقا چون . من که چهارده سالم بیش تر نیستم .

کاری ازم بر نمی آد . شما بمونید پیش مادر بهتره»

-اگه بچه ای ، پس می ری جبهه چه کار ؟ بچه بازی که نیست .

- لااقل آب که می تونم به رزمنده ها بدم .

...دیدم هیچ کدام کوتاه نمی آیند ،

گفتم «برید هر دو تایی تون برید»

